

پستانک سوابق پرافتخار تاریخی

خود بر خود

چاپ شده در: روزنامه هفت صبح

زمان انتشار: بهمن ماه ۱۳۹۱

عنوان این ستون هرروزه نگارنده در ویژه نامه روزنامه «هفت صبح» برای سی و یکمین جشنواره

فیلم فجر، "خود بر خود" بود.

*

*

۱) علاقه به فوتبال در بسیاری از کودکان این نسل ها، علاقه ای محدود به رسانه و تماشای تلویزیونی آن است. حتی اگر کسی بارها و بارها پا به استادیوم فوتبال گذاشته باشد، باز نمی تواند ادعا کند به طور کامل از جریان تلویزیونی فوتبال و گزارش های آن دور و بی خبر و نسبت به آن بی هیجان بوده است. اما... و همه چیز مانند اغلب موارد انسانی، به همین «اما» برمی گردد. اما میزان درگیری هر بچه ای از هر نسلی با سیر و سیاق پخش و گزارش های تلویزیونی فوتبال، با بچه ای دیگر از نسلی دیگر، تفاوت های فراوان دارد. نسل ما در دورانی فوتبال می دید که گزارشگران تلویزیونی فقط «شغل»شان تماشا و توصیف فوتبال بود و هیچ کار دیگری به فوتبال نداشتند و در زندگی و علایق شخصی به آن نمی پرداختند و چه بسا غیر از بازی هایی که گزارش می کردند، حتی مسابقه دیگری را برای پیگیری و لذت، نمی دیدند! در آن دوران پیشاعادلی و پیشامزدکی، من و برادرم که آخرین سال های گزارش و برنامه سازی تنها فوتبال شناس خبره تلویزیون آن زمان را می دیدیم و شرح و وصف ها و تکه صداهایی از گزارشگران افسانه ای پیش از او مانند روشن زاده و عطا بهمنش به گوش مان می رسید، در ذهن و خیال مان گزارشگران خوش صداتر و درام پردازتری می ساختیم و مسابقات و تورنمنت های فراوانی را برای بازی در کوچه یا پارکینگ یا سالن آپارتمان محل سکونت مان طراحی می کردیم و به غیر از بازی کردن، دو کار دیگر را هم به طور جانبی پیش می بردیم: یکی این که در جام های جهانی آرمانی و خیالی ما که بازی اش می کردیم، ایران همیشه یکی از دو سه تیم برتر دنیا بود و قهرمان یا نایب قهرمان می شد و دیگری این که بازی ها را با

صدای بلند همان گزارشگران ساختگی و پرهیجان مان گزارش می کردیم. حتی تصاویر آهسته را هم بعد از هر گل یا حمله، دوباره بازآفرینی می کردیم! و طبعاً برای طبیعی شدن صدای این گزارش، باید آمیانس صدای تماشاگران استادیوم را هم از ته حنجره در می آوردیم. در نتیجه، مادرمان گاه که بیش از سه چهار ساعت خانه را با این سر و صدا برمی داشتیم، غر می زد که «هم جای ۲۲ نفر می دوین و هم صدای ۱۰۰ هزارنفر در می آریں!» اما واقعیت این است که هنوز لذت و هیجان آن مسابقات و گزارش ها از بسیاری بازی های درجه یک اروپایی و جهانی و بسیاری گزارش های درخشان بهترین های ایران و جهان، بیشتر بود!

۲) در این آخرین شماره ویژه نامه جشنواره فیلم فجر و این آخرین یادداشت این ستون، می خواهم به عنوان الگوی نمونه ای این دوره از جشنواره، به دو فیلم دولتی پردازم که به ترتیب دست پرورده برگزارکننده فعلی جشنواره (مؤسسه رسانه های تصویری) و برگزارکننده قبلی سالیان سال آن (بنیاد سینمایی فارابی) هستند و خوب و کامل، نشان مان می دهند که نگرش و تفکر و سلیقه رسمی امروز برای سینما چه تجویز و پیشنهادی دارد و در وضعیت بحرانی کنونی این سینما، چه فیلم/محصولی را لازم، نیاز و عامل نجات این سینما می انگارد .

فیلمی با نام طویل و مناسب تیتراژ یک مقاله تئولوژیک یعنی «بشارت به یک شهروند هزاره سوم» ساخته محمدهادی کریمی و محصول رسانه های تصویری و فیلم مدعی و پرهزینه و هیاهوی «استرداد» ساخته علی غفاری و محصول فارابی، در تلقی و برداشتی که به ترتیب از معنویت در مقابل تفکرات شیطان پرستانه و از وطن پرستی و وظیفه شناسی در عهد پهلوی در مقابل دزدبازاری به نام دربار و دولت آن زمان ارائه می دهد، به واقع همانندی های بسیار به نوع جاری کردن هیجان در آن تورنمنت ها و گزارش های فوتبالی بچگی ما دارد. در مورد «بشارت...» بدون کوچک ترین اغراقی با اطمینان عرض می کنم که از یک

بیننده تین ایجر ظاهراً بی خبر از این فرقه ها و عوارض شان تا یک مأمور بررسی و واکاوی این لایه های جامعه که بی تردید باید انبوهی دانسته ها در این زمینه داشته باشد، هیچ کدام با تماشای این فیلم سرسوزنی به اطلاعات و احساس های منفی با مثبت شان نسبت به این فرقه ها افزوده نمی شود. یعنی فیلم با آن جیغ و فریادها و تصاویری که از یک پسر جوان خالکوبی کرده و چندین آویز و آرم ۶۶۶ و ستاره پنج پر و یکی دو قطعه موزیک **Death Metal** و **Trash Metal** که به چشم و گوش مان می رساند، با آن همه شعار و نصیحت مستقیم و حرف های خوب خوب خانم معلم (هنگامه قاضیانی)، کوچک ترین تأثیری در مخاطب به جا نمی گذارد و حتی روشن نیست آن همه خطوط و تأکیدهای جانبی مانند نشان دادن دخترکی از بچه های مدرسه که آخرش در آسایشگاه می بینیم، قرار بوده تأثیر معلم را در کدام بخش از تعالیم و سخنوری های میان مایه اش جست و جو کند؟!

در مورد «استرداد» هم پیشنهادی ذهنی دارم: در ذهن و تخیل تان لباس های ارتش دهه سی ایران و نظامیان روس را از تن شان به درآورید و بر تن بازیگران، ردای چوپانی و زراعت مجسم کنید و لوکیشن ها را به روستایی دورافتاده تبدیل کنید و به همه، لهجه و گریم روستازادگی ببخشید و محموله سنگین طلاهای غرامتی شوروی به ایران را به یک بغچه کوچک حاوی چند النگو و گردن آویز یک زن ساده روستایی تبدیل کنید. بعد این داستان حرص و آز افراد و تلاش های مداوم برای دزدیدن محموله را بازنویسی کنید. ببینید جز همین دیالوگ های رجزخوانانه و نگاه های مثلاً خفن شبیه همان آرتیست بازی های کودکی، همین میزان نقش و دخالت مجموعه ای از «فرد»های کاملاً خودمختار که به تنهایی تصمیم می گیرند و با نوچه هاشان اجرا می کنند، و جز همین کله معلق زدن ها و تیر در کردن های باسمه ای، واقعاً نیاز به تغییر عمده ای دارد؟ یعنی قصه پردازی درباره چنین اتفاقات ملی و بین المللی پرفراز و فرودی، به این سادگی و در شکلی از ارائه اطلاعات که هر کسی بدون هیچ نوع نیاز و دلیل دیپلماتیک، داستان انگیزه ها و نقشه

های خودش را برای دیگری تعریف کند، قابل پردازش و قابل باور می شود؟! یعنی بیننده امروز سینمای ایران تا این حد ساده انگار و سهل باور است که تنها به مدد فریب پوشش ها و ظواهر صحنه و لوکیشن، متوجه بچگانه بودن بازی مثلاً سیاسی و جاسوسی بین افراد و شدت دوری آن از معادلات پیچیده نظامی و جاسوسی نشود؟!!

۳) نه آن هیجان کودکانه خودساخته و توهم آمیز دوران کودکی و نه این دو فیلم که با همان روش سعی در انتقال مقاصد ایدئولوژیک و سیاسی نهادهای دولتی سفارش دهنده خود دارند، محور موضوعی و دغدغه این نوشته نیست. هدف و مقصد این است که بدانیم امروز در انتهای اولین جشنواره فجر دهه چهارم برپایی، کجا ایستاده ایم. آرمان هایی که برای شان چنین هزینه می کنیم، از منظر درک و اجرای درست سینما و ساختار سنجیده و روایت باورپذیر، تا چه حد برایمان کم قدر و بی مقدار است که به این سادگی آن را به ملعبه و مضحکه ای در چشم و ذهن مخاطب، تنزل می دهیم. ببینیم این نگرش رسمی و این نهادها که بازوی اجرایی سیاستگذاری های کلان آن - کلان به هر دو معنای ابعادی و اقتصادی اش - هستند، با ایده ها و خواسته های خودش تا چه حد بی مسئولیت و بی تکنیک و بی شناخت برخورد می کند؛ چه رسد به ایده ها و دیدگاه های سینماگران دیگر که دارند و می خواهند بدون سفارش پذیری و وابستگی رسمی، بیاندیشند و بنویسند و بسازند و حرف و حس منتقل کنند. مجموعه ای که به افکار خود رحم نمی کند و حرمت نمی گذارد، چه جا و بهایی برای دیدگاه ها و هنر و کوشش های دیگران قائل خواهد بود؟!!